

نگاهی به کاربرد واژه‌ی دل در اشعار حسین پناهی

سیدقادر لاهوتی*

دانشجوی دوره‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بوشهر

سیدجعفر حمیدی**

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بوشهر

چکیده

حسین پناهی در کوه نویسنده، شاعر، هنرمند و فیلم‌ساز معاصر بود که با خلوص دل، صفای باطنی و سرشت پاک روستایی درک خاصی از حیات و هستی در پرتو دل ساده و صمیمی خود که به اعتقاد عارفان آینه‌ی شاهی و جام جهان‌نما و تجلی‌گاه انوار حق است داشت. به جهت جای‌گاه و اهمیتی که واژه‌ی دل در آثار ادبی و عرفانی و تأثیر آن در سیر تکاملی و انسان‌کمال یافته دارد و بسامد چشم‌گیری که از این مهم در آثار پناهی ملاحظه می‌شود به نظر می‌رسد تا حال تحقیقی در این زمینه صورت نگرفته و خلأ آن مشهود است این مقاله در صدد است این نقصان را برطرف کند. لذا در این نوشتار ابتدا به تعریف واژه‌ی دل از جهات مختلف پرداخته و به مقام و منزلت این واژه در آثار سرآمد نویسندگان، شاعران و عارفان اشاراتی شده و به نمونه‌هایی استشهدا جسته سپس با چشم‌اندازی در آثار پناهی به مضامینی که از واژه‌ی دل داشته و تا جایی که مجال چنین نوشته‌ای اجازه می‌دهد به شرح و بسط پرداخته و به نقل شواهد مدعا استناد کرده است.

واژگان کلیدی: دل، شعر، حسین پناهی.

* Email: ghaderlahooti@yahoo.com

** Email: jafarhamidi94@yahoo.com

۱- مقدمه

واژه‌ی دل از نظر لغوی

از واژه‌های پرکاربرد حوزه‌ی عرفان و به ویژه شعر فارسی است. «عضو داخلی بدن به شکل صنوبری که ضربان‌هایش موجب دوران خون می‌گردد. معادل قلب، خاطر، ضمیر، جان و روان» (معین، ۱۳۵۷، ۱۵۴۶)

واژه‌ی دل از نظر اصطلاحی

«لطیفه‌ای ربانی و روحانی و آن حقیقت انسان و مدرک و عالم و عارف و عاشق است، محلّ تفصیل معانی، نفس ناطقه، مخزن اسرار حق» (همان)

عزالدین محمود کاشانی چنین می‌گوید: «چندین هزار غوّاص بحار معارف، در بحر معرفت دل غوّاصی کردند و هیچ‌یک به قعر او نرسید و استیفای کنه غرایب و عجایب او نکرد. و نیز نه هر که از وی اثری یافت، از آن اثر، خبری باز داد و یا هر که او را گوهری ثمین از آن به چنگ افتاد بر طبق عرض نهاد. دل عرش رحمان و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت.» (کاشانی، ۱۳۸۵، ۶۷-۶۶)

کاربرد دل در متون عرفانی:

در حوزه‌ی ادبیات، دل؛ در معنای خاطر و ضمیر ظاهر می‌شود و قلب را جسمی دانسته‌اند، گوشتی واقع در جوف سینه که آلت اصلی و مبدأ دوران خون است. دل در اصطلاح تجلی‌گاه انوار محبوب است و جای‌گاه تلاقی عواطف و احساسات نسبت به دنیای برون و درون که معمولاً با درک شهودی و معنوی با قضایا برخورد می‌کند. در این جهت دل در مقابل عقل جزئی قرار می‌گیرد که غالباً فلسفه‌مند است و از پای چوبین برخوردار است و قادر به شناخت دنیای غیر محسوس نیست لذا از جانب عرفا همواره مردود شمرده می‌شود. از طرفی در آثار عارفان که همواره از زبان رمزگرا به عنوان شگردی جهت اثر بخشی بر مریدان مخاطبان بهره می‌برند آن‌گاه که ابوالحسن خرقانی می‌گوید: «دل دریاست و زبان ساحل.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲، ۱۸۲)

آن‌گاه که تجلی‌گاه نور حق است آن‌جا دل را با عنوان آینه‌ی وصف جمال یاد می‌کنند که اخبار تجلیات ذات باری تعالی از آن به گوش

می‌رسد. حافظ می‌گوید:

بعد از این روی من و آینه وصف جمال
که در آن جا خبر از جلوه‌ی ذاتم دادند
(حافظ، ۱۳۸۶، ۴۵۵)

به جرأت می‌توان گفت یکی از پر بسامدترین واژه‌ها در غزلیات و اشعار غنایی فارسی همین واژه‌ی دل است. عارفان نیز به کرات از آن بهره برده‌اند. اصولاً آنان برای خداوند دو خانه متصور بوده‌اند: یکی خانه‌ی گل که همان کعبه‌ی حجاز است و یکی خانه‌ی دل که در حقیقت مسکن و ماوای حضرت حق که در درون آحاد بنی‌آدم تعبیه شده است. هم‌چنان که مولانا می‌فرماید:

طواف کعبه‌ی دل کن اگر دلی داری
دل است کعبه‌ی معنی تو گل چه پنداری
طواف کعبه‌ی صورت حق از آن فرمود
که تابه واسطه‌ی آن دلی به دست آری
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۶، ۲۹۹)

شمس تبریزی معتقد است که دل از دایره‌ی افلاک بزرگ‌تر، فراخ‌تر و لطیف‌تر است و این دل چرا باید تنگ شود و عالم را بر خودش زندانی کند. می‌گوید:

«دلی را کز آسمان دایره‌ی افلاک بزرگ‌تر، فراخ‌تر، لطیف‌تر و روشن‌تر است بدان اندیشه و وسوسه چرا باید تنگ داشتن و عالم خوش را بر خود زندان کردن.» (مولوی، ۱۳۷۹، ۱۸۰)

حجت الاسلام غزالی دانش‌مند دوره‌ی سلجوقی به دلیل گرایش که در اواخر عمر به عرفان یافته بود به محکومیت فلسفه و عقلانیت می‌پردازد و می‌گوید: «بدان که تن مملکت دل است و اندر این مملکت دل را لشکرهای مختلف است و جمله‌ی این لشکرها همه به فرمان دلند، عقل وزیر دل است و چون دل قدرت تفکر را فرمان دهد بیندیشد، پس عقل خادم دل است.» (غزالی، ۱۳۸۴، ۱۸)

عزالدین محمود کاشانی در کتاب پر ارج خود مصباح الهدایه در فصل ششم در معرفت دل می‌گوید: «معرفت اوصاف قلب کما هی متعذر است و عبارت از آن متعسر به سبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و از این جهت آن را قلب می‌خوانند.» (کاشانی، ۱۳۸۵، ۶۶)

کاشانی با نگاه عارفانه می‌فرماید که قلب یا همان دل نه توصیف می‌پذیرد و نه در تعبیر می‌گنجد و این مهم به واسطه دگرگونی احوال افراد است. به همین دلیل هم قلب

به معنی برگردانیدن و واژگون ساختن خوانده می‌شود. و سپس از عارف معروف علی بن سهل صوفی عبارت زیبایی می‌آورد که: «من وقت آدم علیه السلام - الی قیام الساعة الناس یقولون: القلب القلب و انا احب ان اری رجلاً یصف لی ایش القلب او کیف القلب فلا اری. با این مضمون: از دوران حضرت آدم - علیه السلام - تا کنون مردم از لفظ قلب استفاده می‌کنند و من دوست دارم کسی برایم بگوید قلب چیست؟ ولی کسی را که قادر باشد و آن را معرفی کند نمی‌بینم.» (همان)

سهل تستری - شوکتی - عارف قرن سوم در عبارتی ذکر خداوند را در صورتی که از دل باشد پست‌نیده می‌داند. سهل همیشه گفتی: «ذکر زبان غفلت است و ذکر دل قربت است.» (حلبی، ۱۳۷۷، ۲۹۵)

فصل الخطاب این مبحث کلام وحی است آن جا که می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ آنان که به خدا ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد، آگاه باشید که تنها یاد خدا آرام بخش دل‌هاست» (قرآن کریم، ۱۳، ۲۷) مروری بر پیشینه‌ی پژوهش

تا جایی که تحقیق شده و اطلاعات به دست رسیده در زمینه‌ی دل در منابع اخیر جز دو مورد در پورتال جامع علوم انسانی یکی مقاله‌ای به نام دل در مثنوی از خانم عفت نقابی و دیگری ارتباط عقل و دل از محمد اسدی گرمارودی، چیز دیگری گزارش نشده است. از آثار مهم پیشینیان در کتاب مصباح الهدایه از عزالدین کاشانی عارف قرن هشتم، کیمیای سعادت، غزالی صوفی قرن ششم و مرصداً للعباد نجم الدین محمد رازی عارف قرن هفتم در مورد دل و جای‌گاه آن مباحثی آورده شد و اما هر مورد جای‌گاه و کاربرد دل در آثار پناهی تحقیقی صورت نگرفته است.

۲- بحث و بررسی

۲-۱- دل در کلام شاعران (یک قطره از هزاران):

علاوه بر عارفان، شاعران دل را با ترکیبات و روی کردهای مختلف هنری به کار برده‌اند. شاید بتوان گفت دل و عشق پر بسامدترین واژه‌های شعر فارسی به ویژه در ساخت غنایی و غزل است. ترکیبات متعددی که با واژه‌ی دل ساخته شده خود دلیلی بر این مدعاست از جمله: دل انگیز، دل آرام، دل آشوب، دل فروز، دل آگاه، دل داده، دل دار، دل باخته، صاحب

دل، دل‌تنگ، دل‌شکسته و... در این‌جا برای جلوگیری از اطلالی کلام فقط به ذکر نمونه‌هایی از حافظ و مولانا بسنده می‌شود تا شاهدی بر این موضوع باشد.

دلی که غیب‌نمای است و جام‌جم دارد
ز خانمی که دمی گم شود چه غم دارد
به خط و خال‌گدایان مده‌خزین‌هی دل
به دست شاه‌وشی ده که محترم دارد
(حافظ، ۱۳۸۶، ۳۰۵)

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
دلی هم درد و یاری مصلحت بین
که با وی گفتمی گر مشکلی بود
که استظهار هر اهل دلی بود
(حافظ، ۱۳۸۶، ۵۳۴)

مقام دل در کلام حافظ همواره متعالی و در معانی عرفانی ملجأ و مأمن معشوق و سنگ‌صبور او در لحظات تنهایی است که هجمه غم به او روی می‌آورد. او در پی دلی غیب‌نماست که جام‌جم دارد دلی که آینه‌ی شاهی است هرچند گاه غباری بر آن می‌نشیند و نمودار حقایق غیر محسوس عالم علوی است. دلی زیباپسند که ربوده و در گیسوی یار زندانی می‌شود و او غافل از آن است، دل که از صومعه و خرقره‌ی سالوس می‌گریزد و رنجور گردد و از پرده برون. همین دل گاهی رمیده می‌شود و در دست کمان‌ابرویی کافرکیش قرار می‌گیرد. حافظ به دل تشخص خاصی داده و آن را مثل یک موجود زنده مورد خطاب قرار می‌دهد آن‌جا که می‌فرماید:

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
پیرانه بسرا ممکن هنری ننگ و نام‌را
(همان، ۲۰)

مولانا در مثنوی شریف می‌سراید:

حق همی گوید: نظرمان بر دل است
تو همی گوئی: مرا دل نیز هست
در دل تیره، یقین هم آب هست
زان‌که گر آب است، مغلوب گل است
آن دلی کز آسمان‌ها برتر است
نست بر دل تو گل است
نست بر دل تو گل است
نست بر دل تو گل است
(مولوی، ۱۳۷۴، ج ۳، ۵۷۷)

کعبه‌ی معنی تو گل چه پنداری
که تا به واسطه آن دلی به دست آری
طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود
طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بی‌زاری
(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۶، ۲۹۹-۲۹۸)

در بیان مولانا حضرت حق به دل توجه دارد و به شکل و هیأت ظاهر افراد کار ندارد و این‌که افراد همه ادعای دل دارند کار عبثی است. دل بالاتر از همه چیز حتی عرش الهی است. دل باید سوزی در آن باشد تا پخته گردد و به کمال برسد و آتش عشق است که دل را به معرفت نایل می‌گرداند و دلی که اسیر مادیات و متعلقات باشد پاره گوشتی بیش نیست. مولانا به دو کعبه قایل است یکی کعبه‌ی حجاز که مصالح آن مانند دیگر ساختمان‌ها از آب و گل و خاک است و دیگری کعبه‌ی دل که مطاف ملکوت است و حج بیت‌الرب را برای رسیدن به مقام دل که لطیفه و مرکز و محل گنجینه‌های اسرار ربانی است. آن‌چه عارفان را عارف و شاعران را شاعر و کلمات را شعر کرد، دل بود و آن‌چه زندگان را زندگی بخشید و می‌بخشد دل بوده و هست البته نه دلی که قلب می‌گویند و محل دوران خون است. دلی که شاهنشاه جسم است. دلی چون خدا که وجود دارد اما دیده نمی‌شود و دلی که کسی را دیوانه و دیگری را عاقل کند. دلی که سکوی پرتاب به سوی معشوق ازلی و ابدی است. دلی که اگر شکست نوش دارویی برای آن نیست. در کلام هر صاحب نظر و صاحب سخنی دل به نوعی آمده که هر کدام با توجه به شرح حال خویش آن را در زیبا کلمات خود که هر یک در گران‌بهایی هست. آورده‌اند گاهی معشوق زمینی را می‌ستایند و زمانی خداوندگار عشق را گهی دل را تقدیس می‌کنند و تعظیم و گهی آن را دیوانه می‌کند و تشبیه به هر صورت با دل و دل‌دار حکایتی دارد که به قول خودشان مگوی و میرس. شاعران دیگر به فراخور فضای شعرشان از دل تصاویر متفاوتی ارائه داده‌اند. سهراب سپهری معتقد است که دانه‌های دل مردم پیدا باشد او در شعر ساده رنگ می‌سراید:

«من اناری می‌کنم دانه به دل می‌گویم

خوب بود این مردم دانه‌های دلشان پیدا بود.»

(سپهری، ۱۳۸۹، ۱۷۹)

پروین اعتصامی دل را مقدس می‌داند و او را به محراب با صفا تشبیه می‌کند و سروده

«چه قندیلی است از جان روشناتر؟»

«چه محرابی است از دل با صفاتر

(اعتصامی، ۱۳۷۶، ۳۵۰)

بیان می‌کند خوشا به حال کسی که در چنین سجده گاهی نمازی به جای می‌آورد.
«خوش آن کس کز سر صدق و نیازی کند در سجده گاه دل نمازی»
(همان)

افصح المتکلمین سعدی شیرازی که از عشق اسطوره می‌سازد و شاعری سودا زده و معلم عشق است، از دل در غزلیات خود بسامد زیادی دارد. دل را منزل‌گه عشق می‌داند و معتقد است هر جا عشق بار اندازد عقل و صبرخانه پردازد و هر جا عشق وارد شود صبر خارج می‌شود و بر این باور است عشق وقتی در دل خیمه زد دل را به رنگ خود جاودانگی می‌بخشد و هم‌چنان که سیاهی را نمی‌شود از حبشی زدود عشق را نمی‌توان از دل سترد، دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
برادران طریقت نصیحت مکنید
که توبه در ره عشق آگینه بر سنگ است
دگر به خُفیه نمی‌بایدم شراب و سماع
که نیک نامی در دین عاشقان ننگ است...
بکش چنان که توانی که بی‌مشاهده‌ات
فراخنای جهان بر وجود ما تنگ است
ملامت از دل سعدی فرو نشوید عشق سیاهی
از حبشی چون رود که خود رنگ است
(سعدی، ۱۳۸۸، ۴۵۷ - ۴۵۶)

وحشی بافقی شاعر مکتب وقوع (قرن دهم) در سرآغاز مثنوی خسرو شیرین خود ابیات آتشینی دارد که حکایت‌گر دلی سوزان است و با سر سوز از خدا می‌خواهد در آتش کده‌ی سینه‌اش دلی عاشق قرار دهد که از لهیب عشق آن کلامش گرم و آتکین شود. در ادامه دل بدون عشق را جز گل بی‌ارزش نمی‌داند و مصرانه از حضرت حق می‌خواهد که دل یخ زده از بی‌عشقی را به گرمای عشق حرارت بخشد:

الهی سینه‌ای ده آتش افروز
در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن که دل نیست، دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دل‌م پر شعله گردان، سینه پر دود
زبانم کن به گفتن آتش آلود

در وی درون درد و برون درد
 کز آن گرمی کند آتش گدایی
 نه زبانه را بیانی آتشین ده
 چکد گر آب ازو، آبی ندارد
 چراغی زو به غایت روشنی دور
 فروزان کن چراغ مرده‌ام را
 (وحشی‌باقفی، ۱۳۶۸، ۴۴۷)

کرامت کن درونی درد پرور دلی
 به سوزی ده کلام را روایی
 دلم را داغ عشقی بر جبین
 سخن کز سوز دل تابی ندارد
 دلی افسرده دارم سخت بی‌نور
 بده گرمی دل افسرده‌ام را

بابا طاهر همدانی دل عاشق را به گرگ گرسنه تشبیه می‌کند که از هی می چوپان
 نمی‌ترسد:

یقین از بند و از زندان نترسد
 که گرگ از هی می چوپان نترسد
 (باباطاهر، ۱۳۸۳، ۱۲۸)

هرآن کس عاشق است از جان نترسد
 دل عاشق بود گرگ گرسنه

و در جای دیگر دل را خریدار محبت معرفی می‌کند و لباسی بر قامت این خریدار
 دوخته است که تار و پودش از جنس محبت و محبت است:

دلی دارم خریدار محبت
 لباسی دوختم بر قامت دل
 کز و گرم است بازار محبت
 ز پود محبت و تار محبت
 (همان، ۵۸)

سرانجام شاعران در کلام خود دل را به آفتاب پشت ابر، آبد زلال، روی زغال، تنور
 آتشین، کوره‌ی آهن‌گران، قلعه‌ی آتش‌فشان، دل افسرده و سرده و غیره تشبیه کرده‌اند و
 برای اثبات آن به این بیت بسنده می‌شود:

عجب احوال دل‌ها گونه‌گون است
 بیابن‌گر که دل‌ها چند و چون است
 (حسن‌زاده‌املی، ۱۳۷۹، ۶۹)

۲-۲- کاربرد دل در کلام پناهی:

ابیاتی که در این مبحث آورده شد همگی مستخرج از کتاب‌های وی و آن‌هایی است
 که مرتبط با موضوع است. حسین پناهی هنرمندی بود که عالم را متفاوت می‌دید و این
 تفاوت را با زبانی صادقانه، صمیمی و بی‌تکلف می‌نوشت و با نازک طبعی و نازک خیالی،
 همراه با صفای باطن درک خاص خود را از عالم درون و برون در قالب الفاظ و واژگان
 www.SID.ir

می‌ریخت. او دنیا را با چشم دل می‌دید و با دقت و ویژه می‌نگاشت. نوشته‌هایش، کم و بیش ابهام‌آمیز است، اما با این وجود نوعی نغمه‌ی زلالی و پاکی که حاکی از درک و نگاه ویژه‌ی او از عالم است از شعرش شنیده می‌شود. دقت و تمرکز بر روی هر جمله می‌توان شناختی از او و قضاوتی عادلانه از دنیای او داشت. به هر صورت پناهی، شاید پناهی برای خودش نبود اما چتر و پناه گاهی برای دیگران شد تا باران و طوفان‌های زندگی آن‌ها را خیس نکند، او کسانی را که به دنبال حقیقت هستند مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید:

«ای همه دل‌های پاکی که در روشنی به دنبال حقیقتید

حقیقت این جاست!

در تاریکی!

در تاریکی‌های بی‌شمار جست‌جوهایمان! در نمی‌دانم‌ها!»

(پناهی، ۱۳۸۹، ب، ۲۱)

پناهی در تشبیهی دل خود را یک تابه دانسته است که هم‌زمان که تابه بر آتش می‌سوزد، دل او نیز در آتش می‌سوزد و می‌بوسد. آن‌جا که می‌گوید:

«تابه‌ی جهیزمون یادت می‌آد؟»

باوقتر از تو بود!

سوخت با آتش فقری که مرا می‌سوزاند!

آتش فقر مرا می‌بوسید!

هم‌زمان با دل من می‌بوسید

دل من!

تابه‌ی رویاهایم است»

(پناهی، ۱۳۸۹، ب، ۸۵)

وی در تشبیهی دیگر دلش را تابه رویاهایش نامیده است. رویاهایی همیشه و در هر کجا با او هستند و او را در فقر به هنگام شادی رها نمی‌کنند و این تعبیر می‌تواند یادآور این مصراع حافظ باشد:

www.SID.ir نخفته‌ام ز خیالی که می‌بزد دل من

(حافظ، ۱۳۸۶، ۵۹)

حسین پناهی از آلوده و نگران کردن دل دیگران بیزار بود و به یقین رسیده که آلوده کردن دل دیگران کاری نابخشودنی است، زیرا که خود این را تجربه کرده است. بارها و بارها با عدم شناختی که از او داشتند با قضاوت‌های غیر منصفانه دلش را رنجاندند. به همین جهت او مردگان را میهمانان بی‌دردسری می‌نامد چون به خاطر عدم حیاتشان هیچ‌گونه مزاحمتی برای کسی ندارند چون که نه ظرفی را چرک می‌کنند و نه دلی را چرک آلوده.

«چه میهمانان بی‌دردسری هستند

مردگان

نه به دستی ظرفی را چرک می‌کنند

و نه به حرفی دلی را آلوده.

تنها به شمع قانعند و

اندکی سکوت» (پناهی، ۱۳۸۹، اب، ۶۶)

او به دنبال "نازی" بود ولی هرچه گشت نه نازی زمینی و نه نازی‌ای که را ظرفیت پته‌ی دل پناهی را داشته باشد پیدا نکرد و به دنبال دلی بود که در آن شرح غصه دهد. پناهی با دل پر عاطفه و عارف گونه‌ای که دارد زندگی را هر جای دور جست‌جو نمی‌کند و خیلی ساده و بی‌ادعا قریاد می‌زند: آهای کسانی که به دنبال زندگی هستید و آن را نمی‌یابید، زندگی همین جاست. دل تنگی‌ها، دل خوش‌ها، تالیدها و دقیقه‌های گذران شما، اسمشون زندگی است. او هم چون سهراب سپهری رستگاری را خیلی نزدیک حتی لای گل‌های حیاط خانه‌اش می‌بیند و در دفتر چهارم خود می‌گوید:

«رستگار و سعادت‌مندیم.

زیرا هنوز برگستره‌ی وسیع ویرانه‌ی خودمان

پانشینی برای گنجشک‌های عشق باقی گذاشته‌ایم

و خوش بختیم

زیرا هنوز صبح هامان

آذین ملکوتی بانگ‌ها، خروس‌ها و پارس سگ‌هاست.» (پناهی، ۱۳۸۹، اب، ۵۵)

به هر جا که بانگ خروس، پارس سگی هی هی چوپان و صدای گله‌ای باشد، آن‌جا محبت هست و یک رنگی در زندگی آن‌جا زیبایی جریان می‌یابد، چون هر

یک هنوز رنگ تعلق و ریا به خود نگرفتند و خودِ خود هستند و آن‌جا زندگی موافق دل اوست. پناهی معتقد است که از اندوه و شادی‌هایمان

«قالیچه‌ی تشریفاتی ببافیم

و بهنش کنیم زیر پاهای عالی جناب زندگی

تا او با کوله باری از پستانک از روی آن بگذرد.» (همان، ۱۱۰)

یکی دیگر از دل‌پسندهای پناهی کتاب و کتاب‌خانه است و می‌گوید: آن‌ها نه دلت را لگد می‌زنند و نه قند و چائیت را هدر می‌دهند، به موقع ساکتند و به موقع حرف می‌زنند و زیبا سروده است:

«کتاب‌خانه‌ها، شایسته‌ترین دوست در دوستی خواهند بود

زیبا پای دلت را لگد نمی‌کنند

و قند و چائیت را هدر نمی‌دهند

به موقع ساکتند و به موقع حرف می‌زنند» (همان، ۹۸)

عاطفه و احساس یکی از عناصر اصلی شعر است. شعر گاهی از نظر اندیشه رنگ و بوی کلام فلسفه می‌گیرد و گاه زبان ساده و برگرفته و برخاسته از مؤلفه‌های گویش محلی لری را در بر دارد آن‌جا که می‌گوید:

«چه دل کوچکی داره آدمی و چه زود تنگ می‌شه»

(پناهی، ۱۳۷۷، ۷۲)

که اشاره به این ضرب‌المثل لری دارد که می‌گوید: «دل به گنده گوشتی»^۱ در جست‌جوی مهربانی و حقیقت، رفتار و پندار و گفتار پناهی نشان از نفرت و بی‌زاری ذاتی او از رنگ‌ها و نیرنگ‌ها داشت و مسایل اخلاقی موجود در جامعه را به باد انتقاد می‌گرفت و از ریا و دو رنگی، دروغ و تبعیض، نابرابری‌ها و نامردمی‌هایی که در حق مردم می‌شد و می‌دید گله‌مند بود دلی پر خون داشت. او در این دیار عروس هزار داماله به دنبال مهربانی می‌گشت، چون کودکی که می‌داند یشم زندگیش کجاست.

«در هذیان‌های پاک تبی که مرا می‌سوخت

دلیم مهربانی را می‌جست!

چون کودکی که می‌داند یشم حیاتش کجاست» (پناهی، ۱۳۹۰، پ. ۳۳)

در قطعه‌ی فوق او نگفت که "خودم" به دنبال مهربانیم چون به نقل خودش او که زنده

نیست، او سال‌هاست که مرده است. گفت دلش به دنبال مهربانی می‌گردد، در حقیقت که همین‌طور است، دل هیچ وقت نمی‌میرد چه جسم زنده باشد و چه مُرده، همان‌طوری که خدا نمی‌میرد، دل هم نمی‌میرد، زیرا دل نماینده‌ی خدا در جسم انسان است و پادشاه جسم است. ایشان از زرق و برق شهر، حیل‌ها و مکرها، رنگ‌ها و بی‌رنگ‌های ظاهری باز اعلام ناراضی می‌کند و آرامش دل را در جای دیگر جست‌جو می‌کند، جایی که ساده، صمیمی و فقط خدا باشد و یک رنگ و به قول سهراب سپهری جایی که آبی، آبی است، جایی که حرمت آب را مردمانش می‌دانند و آن را گل نمی‌کنند. آری! "پناهی"، دل ساده را به برگشت به روستا دعوت می‌کند، همان روستایی که پای چپ‌هاشان جای پای خداست و می‌گویند:

«دل ساده

برگرد و در آرای یک حبه کشک سیاه شور
گنجشک‌ها را از دور و بر شلتوک‌ها کیش کن
که قند شهر دروغی بیش نبوده است» (همان، ۷۳)

پناهی برای دل حرمت قایل است و چنان آن را بزرگ می‌دارد و سفارش به عزیز شمردن آن و نشکستن آن می‌کند و می‌گوید: اگر دلی شکسته شود، زمان ترک بر می‌دارد، هر چند حرمت دل را در کلام شاعران دیگر خواندیم. اما ایشان در کلامی ثقیل‌تر این حرمت را چند برابر می‌داند: «ترک بر می‌دارد زمان وقتی دلی می‌بندد.» (همان، ۴۴) هم‌چنین وی از ماندن دل در زیر آوار رنگ‌های تابلوی نقاشی‌اش سخت عصبانی و نگران است و خود را سرزنش می‌کند:

«هیچ وقت نقاش خوبی نخواهم شد

امشب دلی را کشیدم

شبه نیمه سببی که به خاطر لرزش دستاتم

در زیر آواری از رنگ‌ها ناپدید شد» (پناهی، ۱۳۸۴، ۲۲)

پناهی در کتاب سال‌هاست که مرده‌ام در سروده‌ای دل خود را به یک سایه تشبیه می‌کند که در سرما ایستاده است و شال کهنه‌اش را گره می‌زند. در این عبارت کنایی مراد از سرما، کهنه‌ای آماده‌ی مقابله با سرما هست.

«آن لحظه که دست‌های جوانم در روشنایی روز

گل باران سلام و تبریکات دوستان نیمه رفیقم می‌گشت

دل‌م؛ سایه‌ای بود ایستاده در سرما

که شال کهنه‌اش را گره می‌زد.» (پناهی، ۱۳۸۹، ب، ۱۰۵)

با دقت به این شعر می‌توان گفت: که حتی تبریکات و گل باران کردن سلام هم دل او را گرم نکرد و از ناقصی و ناتمامی و ناشاد بودن دلش حکایت می‌کند، زیرا در سلام و تبریکات بویی از ریا و چند رنگی به مشام می‌رسد و دل این‌جا فقط نظاره‌گر است و به دنبال یک فریب می‌گردد و شاید تنها سلامی، پناهی از دل و درد دل خویش در همین اثر سال‌هاست که مرده‌ام به زبان فلسفه و تخیل‌وار بیان می‌کند که یأس و نومیدی بر همه‌ی وجود او سایه انداخته است و از دل هم که باید به او دروغ نگوید کاری ساخته نیست و فرافکنی می‌کنیم و حتی دل هم به او دروغ می‌گوید.

«کنار دیوار، بی‌هیچ دیواری!

روبه روی پنجره، بی‌هیچ پنجره! برف هم می‌بارد

لب خند می‌زنم بی‌هیچ خاطره‌ای

سردم می‌شود بی‌هیچ زمستانی

در دل ذهنم، بی‌هیچ دلی

عبوبم را به هم‌سایگان خود نسبت می‌دهم بی‌هیچ هم‌سایه‌ای» (پناهی، ۱۳۸۹، ب، ۱۱۲)

پناهی در سروده‌ی بلند خود چنین می‌اندیشم قول می‌دهد که تا رسیدن به خوش‌بختی بیش‌تر از سه ماه طول نمی‌کشد، زیرا در این سه ماه جهان تغییراتی می‌کند و همه حتی خودش با دلی تازه از این تغییرات زندگی تازه‌ای را شروع می‌کنند، شاید سه ماه نماد از مرگ آگاهی خود باشد و احتمالاً این سروده در چهارده اردیبهشت هشتاد و سه باشد که با مرگ او در چهارده مرداد هشتاد و سه مصادف بود که درست سه ماه می‌شود.

«به آینده که برسی

تا خوش‌بختی فاصله‌ات بیش‌تر از سه ماه نخواهد شد

سه ماه! نه یک روز کم‌تر و نه یک روز بیش‌تر

سه ماه دیگر جهان آب و جاروی بیتشی تازه خواهد شد

و خاک و من با دلی تازه

زندگی تازه‌ای را شروع خواهیم کرد»

(همان، ۶۳ - ۶۲)

در ضمن قطعه شعر "طلب‌کار" این گمان و احتمال را تقویت می‌کند:
«ما بدهکاریم»

به کسانی که صمیمانه، زما پرسیدند: "معذرت می‌خواهم! چندم مرداد است؟"
و نگفتیم!!! چون که مرداد

گور عشق گل خون‌رنگ دل ما بوده است.» (پناهی، ۱۳۹۰ الف، ۱۶)

حال چرا پناهی سه ماه گفته نه کم‌تر و نه بیش‌تر خود معمایی است که هر خواننده‌ای را به تفکر وامی‌دارد. علاوه بر احتمال گفته شده حدس‌های دیگری هم می‌شود زد. آیا او در فصل زمستان این شعر را سروده است و قول فصل بهار را داده است که طبیعت دوباره زنده می‌شود و زندگی را از اسر می‌گیرد و یا او خبر از مردن خود در سه ماه دیگر می‌دهد که زندگی تو و تازه‌ای را شروع می‌کنی و آیا؟ به هر صورت او فریاد می‌زند که برای زندگی تازه و دوباره دل باید تازه و نو باشد. پناهی به چشم‌ها که آن‌ها را نگهبان دل می‌نامد به آن‌ها که نوش داروی اشک را برای تسکین دل از او دریغ می‌کنند در اوج نگرانی لعنت می‌فرستد.

«لعنت به چشم‌ها»

که نوش داروی اشک را در لحظه‌ای از دل دریغ می‌کنند» (پناهی، ۱۳۸۴، ۶۷)
او اشک را نوش دارو و آرام بخش دل می‌داند که اگر این آب بر این آتش نریزد، آتش عشق دل را می‌سوزاند و او را چون درخت در سرمای خشک زمستان خشک می‌گرداند. پناهی دوباره از بی‌وفایی مردم و عدم شناخت آن‌ها از یک‌دیگر و بی‌تفاوت از کنار هم گذاشتن و توجه به هم‌نوع نکردن که ره‌آورد دنیای متجدد و ماشین زده است می‌نالند و می‌گویند:

«این‌جا حرفی به ارزش یک لیوان آب خنک به دست دلی نمی‌رسد!» (همان، ۴۸)
و درمان این درد را بیان می‌کند و باید به جایی برگردیم که رنگ دامنه‌هایش تسکین بخش اندوه بی‌پایانمان باشد. سرانجام پناهی اعتراف می‌کند که در تمام عمرش گوش به فرمان دل بوده است دلی که همه‌جا حرف‌ها، خنده‌ها، گریه‌هایش را دیده، شنیده، ولی حرف حسایی از او شنیده است آن‌جا که می‌سرایند:

«پاپتی و خسته تو کوه و کتل»

عمری دویدم نرسیدم به دل
خنده‌ها و گریه‌هاش گوش دادم
حرف حسابی نشیدم زد
دیوونه دل، بی‌خونه دل

تو کوجه‌ها، ویلونه دل» (پناهی، ۱۳۸۹ الف، ۷۰)

پناهی دل را دیوونه و بی‌خونه معرفی می‌کند و چشم‌ها را سرزنش که چرا نگهبان خوبی برای آن نبوده‌اند و هم رای و هم عقیده با بابا طاهر می‌شود که هر چه دل می‌کشد، ز دست دیده است:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیش ز فولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد
(باباطاهر، ۱۳۸۳، ۱۵)

و در نهایت پناهی بر چشم سرخنجر زد و دل را چشم دار کرد و با چشم دل نگاه کرد، دیدنی‌های دنیا را و بیان کرد که همه‌ی آدم‌ها دانه‌ی یک درخت هستند و خدا در جوانه‌ی آنجیر است.

«خدا تو جوانه‌ی آنجیره!»

خدا تو چشم پروانه است

وقتی از روزنه‌ی پيله، اولین نگاهش به جهان می‌افتد...»

(پناهی، ۱۳۷۵، ۷۶)

در اشعار پناهی چند خاصیت وجود دارد که از جمله می‌توان به بی‌پناهی عمر، ناپایداری جهان، بزرگی عشق و هم‌چنین دل و سادگی دل اشاره کرده است. او در دفتر سوم خود من و نازی سروده است.

«این جهانی که همش مضحکه و تکرار است

تکه تکه شدن دل چه تماشا دارد؟»

(همان، ۸۱)

پناهی به مضحکه بودن جهان و دنیا و تکرار و مکررات جهانی اشاره می‌کند و بیان می‌نماید که چرا دل را تکه تکه و آن را تماشا می‌کنند و آیا تکه تکه شدن دل لذت و تماشایی دارد؟ این سؤال پناهی ناشی از تفکرش نسبت به عشق و ناپیادای دنیا می‌باشد.

آری! پناهی فکر و تفکرش محدود به یک مکان و یک زمان نیست و سیر و سفرش نیز همین طور، او با دقت همه چیز را می‌بیند و درک می‌کند و با علاقه و زبان فیلسوفانه همه چیز را بررسی می‌کند و از هیچ چیز سرسری نمی‌گذرد نه شکستن دل و نه مضحکه بودن جهان او دل را جای‌گاه رازها و رمزها می‌داند؛ وقتی می‌گوید:

«در دل من است آنچه تو در چشمانت پنهان کرده‌ای» (همان، ۹۳)

شاعر به چه کسی اشاره دارد و چه در چشمانش نهفته است که نمی‌تواند بیان کند "پناهی" از او خبر دارد، اگر خبر دارد مخاطب وی کیست؟ آیا نازی عشق و بی‌عشقی او یا کس یا چیز دیگری است، به هر صورت می‌توان گفت: که راز چشم معشوق و دل عاشق رازی دیرینه است که معشوق نای گفتن این درد را ندارد، اما عاشق با دل دردمندش که آن را به معشوق هدیه کرده است آن را درک می‌کند، در واقع دل عاشق و چشم معشوق یکی می‌شوند و هر دو در یک مسیر قرار می‌گیرند و این "پناهی" است که پیوند عاشق و معشوق را بیان می‌کند:
پناهی معتقد است که:

«چشم‌ها، نگهبان دل‌ها هستند» (پناهی، ۱۳۷۵، ۴۲)

او برخلاف دیگران که چشم‌ها را قاصد دل‌ها می‌نامند چشم‌ها را نگهبان دل‌ها نامید. آیا او برخلاف جهت آب شنا می‌کند، بابا طاهر به دنبال خنجری می‌گردد تا بر دیده‌ها بزند و دل را آزاد کند.

«بسازم خنجری نیش ز فولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد.»

(باباطاهر، ۱۳۸۳، ۱۵)

آیا خنجر باباطاهر برای آزاد کردن دل است که می‌خواهد بر چشم‌ها وارد کند، چه می‌توان گفت: چشم‌ها را نگهبان دل بنامیم یا قاصد دل؟ به هر صورت آن چه دل می‌کشد از چشم‌ها است و گاهی نگهبان‌ها هم جاسوسی می‌کند و خبر را با آب و تاب برای دل که پادشاه کاخ جسم است می‌برند و او را شیفته و عاشق می‌کند، در شعر حسین پناهی جای پای قدم‌هایی از فلسفه را می‌توان مشاهده کرد. در کتاب به وقت گرینویچ آورده است که:

«من دلم برای تاریخ می‌سوزد!

برای نسل بیرهائیش که منقرض گشته‌اند

برای کوهایش که اکنون محو شدند
و به جای‌شان پای کورت‌های توت فرنگی، کود شیمیایی می‌باشند» (پناهی، ۱۳۸۹ الف،
۴۴)

«می‌توانم ثابت کنم که زندگی در سطح، بر یک محور ثابت می‌چرخد
و آبت کنم که بهار دام رنگارنگ سال است
تا بر آن صید سایر فصول را تور کند.» (پناهی، ۱۳۷۵، ۳۳)
پس او دیگرگون شده است که ادعا می‌کند چنین قدرتی دارد و این تغییر پیام این
جمله است که می‌گوید: دل و فکرما در مقابل امواج کمرشکن زمان مقاومت می‌کنند. از
جمله در "من و نازی" می‌سراید:

«می‌توانم زمستان را با صداقت لمس کنم،
بدون این‌که دکمه‌های کتم را ببندم!

می‌توانم، سه ساعت تمام در باره‌ی صبر لاک پشت‌ها،

بدون این‌که هیچ کدام از دست‌هایم را

روی تریبون بگویم.»

(پناهی، ۱۳۷۵، ۳۳)

از گفته‌های پناهی می‌توان نتیجه گرفت که وی یک شاعر نازک طبع فیلسوف ماب
است و در بین فلاسفه بیش‌تر از همه از خیام متأثر است. پناهی دو نامه‌های به آنا کی،
کی و کجا را سه فاکتور مهم حیات بشری می‌داند، همین سه پرسش هستند که خیام را
نیز غرق حیرت کرده‌اند.

اگر فیتز جرالد انگلیسی او را به عنوان شاعر ترانه‌های فلسفی به دنیا معرفی نمی‌کرد
جنبه‌ی شاعری خیام برای ادبیات جهان ناشناخته می‌ماند، پناهی نیز این‌گونه است،
عده‌ای او را شاعر، گروهی وی را نویسنده و دسته‌ای او را فیلسوف و بازی‌گر می‌خوانند.
درین باره به چند مثال بسنده می‌شود:

آفتاب آمد دو چشمم باز شد باز تکرار همان تکرارها
چند و چون و کی، کجا، آغاز شد پرسش صد بار صد بارها

(پناهی، ۱۳۸۹، ب، ۱۱۶)

یا

یادگارم چند حرفی روی سنگ باد و باران و زمان و هاله‌ای
سبزه می‌روید به خاک من می‌چرد بابونه را بزغاله‌ای
(پناهی، ۱۳۸۹، ب، ۱۱۸)

که به ترتیب یادآور این رباعیات خیام است:

آن را به بدایت نه نهایت پیداست	در دایره‌های که آمدن و رفتن ماست
کاین آمدن از کجاست و رفتن به کجاست؟	کس می‌نزد دمی در این معنی راست
(خیام، ۱۳۸۳، ۱۸)	

یا

گویی ز لب فرشته خوبی رسته است	هر سبزه که بر کنار جویی رسته است
کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است	پا بر سر سبزه تا به خواری تنهی
(همان، ۲۶)	

پناهی برای یافتن پاسخ پرسش‌هایش آثار بزرگان فلسفه را مطالعه کرده اما همه‌ی آن بزرگان به اعتقاد پناهی در پاسخ‌گویی بی‌نهایت کوچک بودند، حتی فلسفه‌ی بعضی از آن‌ها را در باب شناخت تحقیر کرده است. گلایه‌های پناهی از فلاسفه و مکاتب فکری آن‌ها بیان‌گر آن مطلب است که وی نه تنها به پاسخ پرسش‌هایش نرسیده بلکه نگران فراموشی سرمایه‌های ارزش‌مند انسانی است که انسان عصر جدید آن‌ها را از یاد برده و بازیچه قرار داده است.

انتقادهای صریح پناهی از فلاسفه‌ی عصر جدید و مکاتب فکری آن‌ها از جمله این‌که: فرهنگ و هنر و اندیشه بی‌اعتبار شده و مسائل هیچ و پوچ اصل و اساس زندگی امروزی شده است؛ از محورهای اساسی اندیشه‌ی پناهی می‌باشد. وی در نوشته‌هایش این‌گونه به آن‌ها می‌تازد:

«ما فرزندان این قرن کافریم، قرن مانیفست‌های سیاه نیچه

تزه‌های خاکستری بکت، آنتی‌تزه‌های مسخ پاپ اعظم»

(پناهی، ۱۳۷۶، ۱۲)

www.SID.ir

من: گمونم باز فلسفم عود کرده!

نازی: آخ خدا مرگم بده! "هگلت"؟
من: نه بابا! "هگل" رو به بار عمل کردم رفت بی کارش،
با پول گوشواره‌های تو و عینک ته استکانی خودم!
(پناهی، ۱۳۷۵، ۶۷ - ۶۶)

۳- نتیجه‌گیری

حسین پناهی شاعر و هنرمندی بود که با صفای باطن، دلی ساده و روستایی و با طبع ظریف و خیال باریک درک خود را از عالم درون در قالب الفاظ و واژگان می‌ریخت و با چشم دل به جهان می‌نگریسته به شیوه و سبک خاصی که ره به حیرت می‌برد قلم می‌زد، غالباً تعبیرات عاشقانه دارد و به دنبال حقیقت می‌گردد و معتقد بود حقیقت را تنها در روشنایی نباید جست‌وجو کرد بلکه اگر دل پاک و زدوده از غباری باشد می‌شود آن را در تاریکی هم پیدا نمود. پناهی از آلوده کردن دل و نگران کردن و آزردن دل دیگران بیزار بود و چنین کاری را گناهی سخت و نابخشودنی می‌دانست. انگیزه‌ی این عقیده بر می‌گردد به دل و تجربیات تلخ زندگی خود او که بارها شیشه‌ی دلش به سنگ بی‌انصافی دیگران و از جانب کسانی که فضیلت‌های ناروا در باب او داشتند، شکسته شد به همین خاطر به زندگان کم‌تر اعتماد دارد چون بارها از جانب ایشان خار جفا در پای او خلیده لذا مردگان را بر زندگان ترجیح می‌دهد زیرا قادر به آزار و اذیت نیستند و می‌توان بدون دغدغه در کنار آنان زیست، نه مزاحمتی دارند و نه زحمتی می‌تراشند و نه خاک تخلیط در کاسه‌ی کسی می‌ریزند. دنبال دلی درد آشنا می‌گشت که سنگ صبور او باشد و بتواند با وی هر مشکلی را بگوید. پناهی دلی پر عاطفه و احساس داشت، دلی متعارف و سهراب گونه، می‌گوید رستگاری را در همه‌جا می‌توان دید حتی لای گل‌های حیاط خانه. او دلی نوجو و کتاب دوست داشت و محرک او در این کار بی‌آزاری و سود رسانی کتاب بود که به موقع حرف می‌زند و در کارها فضولی نمی‌کند و به هنگام سکوت می‌کند. دل پناهی از ریا و تزویر و سالوس متنفر بود و از تبعیض و بی‌عدالتی در جامعه رنج می‌برد و حسرت می‌خورد. پناهی دلی که زنده به عشق خدا و معنویت است هرگز نمی‌میرد و چراغش پیوسته پر تلاؤ است، از زندگی پر تظاهر شهری که دود مائشیش مغز را آلوده

و قلب مردمانش را کثیف و چرکین نموده، می‌گریزد هر چند مجبور است در آن شهر زندگی کند دوست‌دار زندگی ساده‌ی روستایی است که آب زلال چون دل او دارد لذا کشک سیاه روستا را بر قند شیرین شهر برتری می‌دهد. پناهی برای دل که حرم خداست حرمت قابل است و معتقد است آینه‌ی دل نباید ترک بردارد و دل شکسته ترمیم ناپذیر است. وی چشم‌ها را نگهبان دل می‌پندارد و آن‌ها را بر حذر می‌دارد که مبادا بد بنگرند و دل را گرفتار کنند و به کسانی که رقت و صفای دل را جریحه‌دار می‌کنند نفرین می‌فرستد. پناهی دل را دیوونه و بی‌خونه معرفی می‌کند و آن را محل راز و نیاز می‌داند و معتقد است نگاه را باید از هر عیب زدود تا کدورتی بر دل که آینه‌ی شاهی است، ننشیند. در نهایت اعتقاد دارد با داشتن دل قوی می‌توان در برابر امواج کمرشکن زمان مقاومت کرد و کشتی نجات را به ساحل رساند.

پانویس‌ها

- ۱- دل فقط یک تکه گوشت است.
- ۲- یشم نام سنگی گران قیمت به رنگ‌هایی مختلف که نوعی از آن سبز مایل به زرد است و قدما برای آن خواجی دارویی قابل بودند. (انوری، ۱۳۸۳، ۲۶۶)

منابع

- ۱- قرآن کریم. (۱۳۸۲)، حواشی بهاء‌الدین خرم‌شاهی، چاپ دوم، تهران: گلشن.
- ۲- اعتصامی، پروین. (۱۳۷۶). دیوان پروین اعتصامی، به اهتمام دکتر ابوالفتح حکیمیان، چاپ اول، تهران: پژوهش.
- ۳- انوری، حسن. (۱۳۸۲). فرهنگ سخن، چاپ اول، تهران: سخن.
- ۴- باباطاهر، همدانی. (۱۳۸۳). دو بیت‌های باباطاهر، چاپ اول، قم: نگاران قلم.
- ۵- پناهی، حسین. (۱۳۷۵). من و نازی، چاپ دوم، تهران: الهام.
- ۶- _____ (۱۳۷۶). چیزی شبیه زندگی، چاپ اول، تهران: الهام.
- ۷- _____ (۱۳۷۷). خروس‌ها و ساعت‌ها، چاپ اول، تهران: الهام.
- ۸- _____ (۱۳۸۴). افلاطون کنار بخاری، چاپ اول، تهران: دارینوش.

- ۹- _____ (۱۳۸۹). به وقت گرینویچ، چاپ سوم، تهران: دارینوش.
- ۱۰- _____ (۱۳۸۹). سال‌هاست که مرده‌ام، چاپ سوم، تهران: دارینوش.
- ۱۱- _____ (۱۳۸۹). کابوس‌های روسی، چاپ سوم، تهران: دارینوش.
- ۱۲- _____ (۱۳۸۹). نامه‌هایی به آنا، چاپ سوم، تهران: دارینوش.
- ۱۳- _____ (۱۳۹۰). راه با رفیق، چاپ اول، تهران: دارینوش.
- ۱۴- _____ (۱۳۹۰). ستاره‌ها، چاپ چهارم، تهران: دارینوش.
- ۱۵- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۶). شاخ نبات حافظ، تصحیح و تحلیل محمدرضا برزگر خالقی، چاپ سوم، تهران: زوار.
- ۱۶- حسن‌زاده‌املی، حسن. (۱۳۷۹). شرح دفتر دل، شارح داوود صمدی‌املی، چاپ اول، تهران: نبوغ.
- ۱۷- جلیلی، علی‌اصغر. (۱۳۷۷). مبانی عرفان و احوال عارفان، چاپ سوم، تهران: اساطیر.
- ۱۸- خیام‌نیشابوری، عمر. (۱۳۸۲). رباعیات کامل خیام، به کوشش وحید هاشمی، چاپ سوم، کرج: راضیه.
- ۱۹- سپهری، سهراب. (۱۳۸۹). هشت کتاب، چاپ اول، تهران: پدیده دانش.
- ۲۰- سعدی، ابومحمد مصلاح‌الدین. (۱۳۸۸). کلیات سعدی، تصحیح محسن پویان، چاپ دوم، تهران: مهرگان دانش.
- ۲۱- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۹۲). زبان شعر در نظر صوفیه، چاپ اول، تهران: سخن.
- ۲۲- غزالی، محمد. (۱۳۸۴). کیمیای سعادت، چاپ اول، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۳- کاشانی، غزالدین محمود. (۱۳۸۵). مصباح الهدایه و مفتاح الکفرایه، تصحیح و توضیحات عفت کرباسی و محمدرضا برزگر خالقی، چاپ دوم، تهران: زوار.
- ۲۴- معین، محمد. (۱۳۵۷). فرهنگ فارسی، چاپ سوم، تهران: سپهر.
- ۲۵- مولوی، جلال‌الدین. (۱۳۶۳). کلیات شمس تبریزی، توضیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزان‌فر، چاپ سوم، تهران: سپهر.
- ۲۶- _____ (۱۳۷۹). دیوان شمس تبریزی، به اهتمام محمدعلی موحدی، چاپ اول، تهران: طرح نو.

۲۷- _____ (۱۳۷۴). شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، چاپ اول.

تهران: اطلاعات.

۲۸- وحشی بافقی، کمال‌الدین، (۱۳۶۸). دیوان اشعار وحشی بافقی، تصحیح محمد

عباسی، چاپ دوم، تهران: فخر رازی.